

به نام خدا

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

هماندیشی در مورد

روحیات و خلق و خوی ایرانیان

متن تنقیح شده و ویرایش یافته‌ی جلسه‌ی دهم

حسینیه ارشاد ۳۱ فروردین ۱۳۸۷

اعضای شرکت کننده در جلسه‌ی دهم (به ترتیب حروف الفبا) خانم‌ها و آقایان:  
یاسمن آیت‌الله زاده، دکتر مصطفی انتظاریون، دکتر محمدنوید بازرگان، اکبر بدیع‌زادگان، محمد بسته‌نگار،  
دکتر محمدحسین بنی‌اسدی، محمد ترکمان، دکتر ناصر تکمیل‌همایون، دکتر غلامعباس توسلی، مهندس محمد  
توسلی، مهندس شهرام حلاج، دکتر علیرضا رجایی، محترم رحمانی، امیر رضایی، محمدرضا صافی، محمود  
فاضلی بیرجندی، دکتر مقصود فراستخواه، علی قاسمی، مرتضی کاظمیان، محمدجواد مظفر، مهندس امیرسعید  
موسوی حجازی، و حسن یوسفی اشکوری.

اشاره: در ابتدای جلسه، دکتر محمدحسین بنی اسدی، رئیس هیأت مدیره بنیاد فرهنگی بازرگان، ضمن تبریک سال نو، ابراز امیدواری کرد که در سال ۱۳۸۷ جلسات هم‌اندیشی با کیفیتی بهتر از سال گذشته برگزار شود، و مطالب دقیق و مفیدی برای پاسخ به نیازهای فرهنگی جامعه، گردآوری و برای چاپ و انتشار، آماده گردد.

### طرح بحث توسط دکتر مقصود فراستخواه

من هم به نوبه‌ی خودم خدمت اساتید گرانقدر و همکاران و اعضای عزیز هم‌اندیشی سلام و تبریک عرض می‌کنم. ان شاء الله گفت‌وگوهای مفیدتر و پربارتری نسبت به جلسات سال گذشت در پیش داشته باشیم و اکتشاف بیشتری از دل این هم‌اندیشی، متحقق شود... امیدوارم با بهبود روش‌ها و فرآیندهای کار، از ذخایر دانش موجود در جلسه، بهتر و بیشتر بهره بگیریم؛ و از این دانش شراکتی<sup>۱</sup> که بالقوه در جمع موجود است، حظّ فزون‌تری ببریم؛ و به ویژه از دانش پنهان دوستان و «دانش ضمنی» عزیزان، برخوردار گردیم، دانشی که از طریق گفت‌وگو، فعال و مبادله می‌شود؛ و البته در کنار اینها از دانش آشکار هم‌اندیشان نیز، بیشترین بهره ببریم... در مقام یک انتقاد، امیدوارم که طی جلسات پیش رو، از پراکنده‌گویی، فاصله بگیریم و همه، در موضوع مورد بحث، متمرکز شویم و از بیان حواشی و انتقال حظّهای شخصی، پرهیز کنیم.

من می‌خواهم بحث‌ام را با یک فرض ساده ساز آغاز کنم؛ و آن این‌که: یکی از اصلی‌ترین عوامل رشد روحيات و خلق‌و‌خوهای اجتماعی نامطلوب در ایران، «وضع پیشامدرن ما» بوده است. این وضع پیشامدرن، سبب نوعی پس‌افتادگی، توسعه‌نیافتگی نهادین، ساختی، کارکردی و به تبع آن، رفتارها و خلیات توسعه نیافته، شده است. این فرض، خود محل بحث است؛ اما گاه محقق از یک فرض شروع می‌کند و بعد به بررسی بیشتر مدعیات و دعاوی‌اش می‌پردازد. وضع پیشامدرن از عوامل مهم روحيات و خلیات اجتماعی منفی ما (مانند ضعف کار جمعی، دگرناپذیری، دشواری گفت‌وگوهای مسالمت آمیز و مانند آن) بوده است؛ پس می‌توان گفت تغییرات مدرن که در جامعه معاصر ایران - از اواخر دوره قاجار - شروع شد، می‌توانست این معضله را تا حدی رفع و رجوع کند. اما مشکل این بود که تغییرات مدرن در جامعه‌ی ما واجد پوییش نواندیشی و نوگرایی و نوشدگی اجتماعی نبود که انتظار می‌رفت در پشت این تغییرات و پایه‌ی آن وجود داشته باشد. اگر آن وضع پیشامدرن مشکل ساز بوده، این تغییرات می‌توانست بخشی از روحيات نامطلوب را حل کند و توسعه نهادی ایجاد نماید. به بیان دیگر، تغییرات مدرن معاصر در جامعه‌ی ایران و پوییش نوگرایی و نواندیشی می‌توانست چالشی

---

1. Shared Knowledge

مؤثر در مواجهه با وضعیت پیشامدرن باشد؛ شاید پرسیده شود که تغییرات مدرن چگونه می‌توانست خلیات اجتماعی ما را توسعه بدهد. بنده چند مثال ذکر می‌کنم:

۱. این تغییرات می‌توانست فرآیند اجتماعی شدن و حس تعلق به گروه و جامعه را ارتقا و یکپارچگی اجتماعی ما را سامان دهد. یکی از مشکلات جامعه‌ی ما ذره‌وارگی و خودمداری و بیگانگی آحاد نسبت به جامعه و احوال اجتماعی و نهادمندی اجتماعی بوده است، و این منشأ مسئولیت ناپذیری ما می‌شده است. نهادهایی مانند مدرسه و تعلیم و تربیت در وضع پیشامدرن - که اجتماع‌پذیری ما بر عهده‌ی آنها بوده، عقب مانده، متصلب و ناکارآمد بوده‌اند؛ مثلاً پدرسالاری در خانواده یا ساخت نامطلوب مکتبخانه‌های قدیمی را در نظر بیاورید. اینها نمی‌توانستند بچه‌ها را به خوبی اجتماعی کنند و بخش مهمی از خلیات ما در وضع پیشامدرن، از همین جا ناشی می‌شد. اما آیا تحولات مدرن ما توانست ساخت خانواده را به خوبی توسعه دهد؟ آیا توانست نهادهای مدرن آموزشی و مدارس جدید و آموزش و پرورش کارآمدی ایجاد بکند؟

۲. مدرنیت می‌توانست به تربیت شهروند انتخابگر و مسئول، کمک کند؛ یعنی رعیت صفتی را از ما بگیرد. تملق و تزویر از رعیت صفتی ما ناشی می‌شده؛ از فقدان فردیت<sup>۱</sup> و فقدان هویت فردی<sup>۲</sup> نشأت می‌گرفت.

۳. مدرنیت می‌توانست عزت نفس آحاد مردم را ارتقاء دهد که خود، منبع بزرگ اخلاق به شمار می‌رود. تحقیقات نشان می‌دهد که احساس مفعولیت، منشاء بسیاری از رذایل اخلاقی است؛ کسی که به خودش احترام نمی‌گذارد، به هیچ کس احترام نمی‌گذارد، کسی که دروغ می‌گوید و تملق می‌کند و از زیر بار مسئولیت شانه خالی می‌نماید، به یک معنا مشکل عزت نفس دارد و به خود احترام نمی‌گذارد.

۴. تحولات مدرن همچنین می‌توانست عام‌گرایی جدید را در مقابل خاص‌گرایی پیشامدرن تقویت کند. آن خاص‌گرایی<sup>۳</sup> که منشاء بسیاری از مشکلات ما بوده است. اگر پارتی‌بازی و رابطه‌گرایی - به جای ضابطه‌گرایی - یکی از مشکلات و روحیات جامعه‌ی ماست، همه از آثار خاص‌گرایی‌های پیشامدرن ما بوده‌اند؛ به جای آن می‌توانست عام‌گرایی<sup>۴</sup> نهادینه شود.

۵. تغییرات مدرن می‌توانست ارزش‌های اکتسابی را - که منشاء کار مولد و خلاقیت است - در برابر ارزش‌های انتسابی (مانند تکیه به منزلت‌های پیشین و موروثی و نسبی) بسط دهد. آیا معتقدیم ارزش را کار خلاق و مولد ما ایجاد می‌کند یا ارزش از طریق نسبت‌هایی تعریف می‌شود که با مرجعیت - به معنای عام کلمه - و سلسله مراتب‌ها و نسبت‌های خونی و عقیدتی داریم؟

1. Individuality  
3. Particularism

2. Self  
4. Universalism

۶. مدرنیته می توانست باعث رشد تولرانس و مدارا بشود؛ چرا خشونت و تعصب در جامعه زیاد بوده است؟ چرا ارزش های رقابتی، کمتر در میان بود و به جای آن؛ عمدتاً غارت وجود داشته است؟

دوستان ان شاء الله مثال های بهتری را مطرح خواهند کرد. اما مشکلی که ما داشتیم این بود که تغییرات مدرن معاصر در جامعه ی ایران نتوانست این آثار را داشته باشد. فرضیه ای که بنده برای بحث بیشتر، پیش می نهم این است که پویش نوگرایی و نواندیشی و نوشدگی در جامعه ی معاصر ایران (یعنی آن پویشی که می توانست دینامیسم جامعه ی ما در تحول از خلیقات توسعه نیافته به خلیقات مطلوب باشد) بیشتر به پروژه ی نوسازی دولتی تحویل یافت؛ به عنوان یک فرض، تصور می شود که فرو کاسته شدن «مدرنیته در متن جامعه» به «مدرنیزاسیون آمرانه ی دولتی»؛ یکی از گلوگاه های اصلی مسأله ساز ما بوده است. پروژه ی نوسازی دولتی هم - ضمناً - ضعف های عمده ی ساختاری داشت؛ یکی، ناکارآمدی دولت ما بود، دومی خود کامگی دولت بود، آن هم خود کامگی مخرب (در برخی جوامع اقتدارگرایی سازنده را شاهد بوده ایم ولی خود کامگی در جامعه ی ما مخرب بود)؛ سومی، فساد در دولت بود؛ و چهارمی، تعارض در ساخت سیاسی بود و همین طور الی ماشاالله...

من سعی می کنم در چند بند، ضعف های عمده ی پروژه ی نوسازی دولتی را در عصر پهلوی و مشکلات ساختی - کارکردی ناشی از آن را توضیح دهم.

### یکم؛ ضعف عاملیت انسانی<sup>۱</sup>، و ضعف کنشگران؛

نخبگان سیاسی جدید در دولت از پایان دوره ی قاجار و به طور مشخص از عصر پهلوی به تدریج تکوین یافتند. خود رضاشاه بیش از این که مثل شاهان و قاجار ریشه های ایلپاتی داشته باشد، به نحوی از متن دیوان سالاری جدید ظهور پیدا کرد. اما مشکل این بود که نخبگان جدید درون دولت و حواشی آن، ملاحظات و ترتیبات جدید را بیشتر بر بستر منافع و پیوندهای سنتی دنبال می کردند. مشکل ما این بود که آن خاندان های سنتی در انتقال قدرت از قاجار به پهلوی، همچنان در بخش زیرین ساختارهای ایرانی می ماندند و به وجود و آثار و منافع و علایق خود ادامه می دادند. نخبگان جدید دولت و حواشی آن نمی توانستند خاطرات ایلپی - روستایی خود را رها کنند؛ در شهر - و عمدتاً در پایتخت - بودند و مفاهیم نو را هم مطرح می کردند، اما همچنان آن را با پس زمینه ی ایلپی و سنتی عنوان، و به نوعی تجدید نمودند. آمیزه ای بسیار سست مکانیکی به وجود می آمد که یک طرفش خاطرات و پس زمینه ی الگوهای رفتاری ایلپی و سنتی در ساخت های زیرین بود و یک طرف دیگرش، مدعیات مدرن، ملفوظات مدرن و محفوظات مدرن بودند که بیشتر حالت ترجمه ای و «مد» روز داشتند. این فرایند به نوعی بی هنجاری و ضعف هنجاری در جامعه ی در حال گذار ایران دامن می زد که منشأ بسیاری از

---

1. Agency

روحیات و خلق و خویهای اجتماعی نامطلوب در ایران محسوب می‌شود. در حکمت‌های خوب قدیمی ما هم آمده است که «الناس بملوکهم اشته من آبائهم»؛ مردم به فرمانروایان‌شان بیش از پدران‌شان شبیه‌اند؛ «اگر از باغ رعیت ملک خورد سببی / ببرند غلامان او درخت از بیخ».

## دوم؛ ضعف در ساخت اجتماعی ایران

اگر بپذیریم در ساخت اجتماعی، طبقه موضوعیت دارد؛ در دوره‌ی پهلوی اول برای نخستین بار شاهد شکل‌گیری‌های اولیه‌ی طبقه‌ی متوسط جدید (شامل کارمندان، تحصیل‌کردگان، مدیران، تکنیسین‌ها، مشاغل آزاد فکری و تخصصی، همچون حقوق‌دانان، پزشکان و مهندسين) هستیم. انتظار می‌رفت که اینها عاملان و حاملان ارزش‌های رفتاری توسعه‌یافته (مثلاً مشارکت اجتماعی، تفکر انتقادی، آزادی‌خواهی، مساوات، عدالت‌خواهی، تساهل، و گفت‌وگو) شوند. نقش طبقه‌ی متوسط در تحولات اجتماعی غیرقابل انکار است. سبک زندگی طبقه‌ی متوسط، اساساً متفاوت است. این طبقه، دیدگاه‌های زیباشناختی دارند؛ لذت برای طبقه‌ی متوسط فراتر از لذت‌های مادی و روزمره است؛ طبقه‌ی متوسط اوقات فراغت‌اش را با مطلوبیت‌های بالاتری می‌گذرانند؛ خلاقیت نمادین<sup>۱</sup> یکی از چیزهایی است که این طبقه دارد. همه‌ی اینها با فرهنگ عمومی ارتباط دارد، و این می‌تواند سطح رفتاری جامعه و انتظارات و نیازها و نگرش‌ها را ارتقاء دهد. اما در ایران این طبقه در حدی نبود که به صورت مستقل، پایگاه تحولات اجتماعی و فرهنگی مدرن باشد، فقط گاهی به طور مشروط و اقتضایی با تحولات و تغییرات همراهی می‌کرد. سیاست برای طبقه‌ی متوسط جدید ما- به تعبیر گیدنز- بیشتر از نوع سیاست رهایی‌بخش بوده است و نه سیاست زندگی. در سیاست رهایی‌بخش، ما مثلاً می‌گفتیم «شاه نباشد»، به عنوان این که از چیزی خلاصی یابیم؛ اما چه بسا آزادی را هنوز برای زیستن انتخاب نکرده بودیم. یک زمان شعارهای طبقه‌ی متوسط سکولار بود و زمانی شعارها مذهبی شد و به انقلاب اسلامی بهمن ۱۳۵۷ انجامید؛ راهبردهای سیاسی، اقتضایی بوده است؛ معلوم نیست که طبقه‌ی متوسط ما می‌خواهد چه کند؛ به منافع اقتضایی خود توجه می‌کند، در نتیجه، فرایند اجتماعی شدن جدید به جامعه‌پذیری سیاسی تقلیل پیدا کرد، و کمتر درون‌زا و پویا و پایدار بود. ارزش‌هایی مانند گفت‌وگوی جمعی، کارجمعی، نظم درون‌زا، انضباط و هنجارگرایی، تولید، اخلاق حرفه‌ای، آزادی‌خواهی توأم با پاسخ‌گویی و مسئولیت‌پذیری و مانند اینها، نهادینه نمی‌شدند.

## سوم؛ طبقه‌ی متوسط «دولت ساخته»

مطلب دیگر، رشد جنینی طبقه‌ی متوسط جدید در دستگاه رحم‌گونه‌ی دولت بود؛ دولتی که خود بر درآمدهای

---

1. Symbolic Creativity

مستقل از جامعه (عمدتاً نفت) اتکا داشت. یکی از مختصات دولت در ایران رانیتر بودن آن<sup>۱</sup> و داشتن درآمدهای مستقل از جامعه است. بیشتر لایه‌های طبقه‌ی متوسط جدید نیز، حقوق‌بگیر دولت بودند؛ طبقه‌ای است دولت ساخته و حاصل پروژه‌ی نوسازی دولت. طبقه‌ای که باید ارزش‌های کار و تولید را اشاعه دهد، خود حقوق‌بگیر دولت است که در آن چندان قرار نیست کاری مولد و خلاق صورت بگیرد و عمل انتقادی ارزش و اصالت ندارد. معمولاً می‌گویند ارتش و آموزش و پرورش و دیوانسالاری سه نهادی هستند که طبقه‌ی متوسط را در ایران سامان داده‌اند. همین سه نهاد، خود از مروجان اصلی شاه‌پرستی بودند؛ یک نوع ارزش‌های کاملاً توسعه نیافته را با رنگ و لعاب مدرن دنبال می‌کردند.

این طبقه وابستگی‌های زیادی به قدرت سیاسی پیدا کرد و از طریق مشاغل دولتی و پیشینه‌ی خانوادگی و منابع حقوق‌بگیری، به نوعی - و کم و بیش - همچنان پیوندهایی آشکار و پنهان با ساخت سنتی ریشه‌دار ایلپاتی و زمین‌داری داشت و فرهنگ و اندیشه‌ی سنتی - روستایی بر آن سایه می‌انداخت. طبقه‌ی متوسط جدید چندان مستقل از پدرسالاری، خاندان و بروکراسی دولت و اقتصاد دولتی نبود؛ ساخت پدرسالاری در عمق الگوهای رفتاری اش ریشه دوانده بود. این سبب می‌شد که افکار واقعی و به ویژه رفتارها و عملکرد نخبگان جدید، به نحوی بازتابی از منافع و علایق همان پیشینه‌ی سنت پدرسالاری سیاسی باشد و این خود منشأ بسیاری از آشفتگی‌های هنجاری و رفتاری می‌شد. هنجارهایی که آشفته بودند: آزادی و خودکامگی؛ آمریت و گفت‌وگو؛ اینها در هم در آمیخته می‌شدند...

### **چهارم؛ دولت سالاری**

نکته‌ی دیگر بحث دولت سالاری در ایران بود. یکی از مشکلات رفتاری ماناشی از چیزی می‌شد که آن، خود گرهی از شبکه‌ی درهم پیچیده‌ی مشکلات ساختی و نهادی جامعه‌ی ایران بود. ماکس وبر، جیمز بیل و دیگران درباره‌ی جوامع خاورمیانه پژوهش کرده‌اند؛ آنها معتقدند که این جوامع یک ویژگی دارند و آن این است که، کل زندگی بیش از این که تحت تأثیر خرده نظام اقتصادی باشد، تحت تأثیر خرده نظام سیاسی - آن هم به شکل «نظام مسلط و فساد پذیر سیاسی» - است. یعنی جهت تأثیرگذاری در ایران در درجه اول از طبقه‌ی حاکمه به طبقات اجتماعی و اقتصادی بوده، طبقه‌ی حاکمه‌ای که به شدت همه‌کاره و مستعد انواع ندام کاری و فساد بود و طبقات اجتماعی که ضعیف بودند.

چرا امر سیاسی در ایران مهم است؟ چرا امر سیاسی به نحوی متغیر مستقل بوده است؟ یک علت آن است که خرده نظام‌های دیگر ما، ضعیف بوده‌اند، در نتیجه تأثیر طبقات اجتماعی بر طبقه حاکمه، تنها در حد بخشی از

---

1. Rentier State

بازخوردهای فکری و رفتاری و منفعی بود؛ تأثیری از نوع درجه دوم و واکنشی بود؛ تأثیر اصلی از سمت طبقه حاکمه بود.

با وجود این که در طول دوره پهلوی شاهد فرایندی از حذف طبقات شاهزادگان و زمین‌داران و نیز روحانیان و رشد طبقات بورژوازی کمپرادور، متوسط و کارگری جدید بودیم، اما اینها در درون دولت بودند، یا خود دولت بودند و فاقد ریشه‌های تاریخی و اجتماعی و اقتصادی عمیق بودند. اولی (کمپرادور) کاملاً در درون دولت و خود دولت بود؛ دومی و سومی نیز عمدتاً تحت سیطره‌ی دولت قرار داشتند. این، به باز تولید مناسبات استبدادی، کیش شخصیت و ارزش‌های پاتریمونیال و حامی پروری می‌انجامید که خود منشأ انواع روحیات و خلق‌و‌خوهای اجتماعی نامطلوب در ایران بود.

بنابراین مفروضات اینجانب به طور خلاصه برای نقد و بررسی بدین قرار بود:

الف. یکی از اصلی‌ترین عوامل رشد روحیات و خلق‌و‌خوهای اجتماعی نامطلوب در ایران، «وضع پیشامدرن ما» بوده است

ب. تغییرات مدرن که در جامعه معاصر ایران- از اواخر دوره قاجار- شروع شد، می‌توانست این معضله را تا حدی رفع و رجوع کند.

ج. اما تغییرات مدرن در جامعه‌ی ما واجد درجه‌ی لازمی از پویش نواندیشی و نوگرایی و نوشدگی اجتماعی نبود.

د. پویش نوگرایی و نواندیشی و نوشدگی در جامعه‌ی معاصر ایران (یعنی آن پویشی که می‌توانست دینامیسم جامعه‌ی ما در تحول از خلیقات توسعه نیافته به خلیقات مطلوب باشد)، بیشتر به پروژه‌ی نوسازی دولتی تحویل یافت.

ه. فروکاسته شدن «مدرنیته در متن جامعه» به «مدرنیزاسیون دولتی»؛ (به‌ویژه با ضعف‌های ساختی-کارکردی آن مانند خودکامگی مخرب، استعداد فساد، تعارض و...) یکی از گلوگاه‌های اصلی مسأله ساز برای تحول و توسعه‌ی خلیقات اجتماعی ما بوده است.

## مهندس امیرسعید موسوی حجازی

بنده- با توجه به سن ام- اواخر دوره رضاشاه و ابتدای دوره محمدرضا شاه را به یاد دارم. با توجه به وضع خانوادگی (وکیل دادگستری بودن پدر و با سواد بودن خانواده) درگیر مباحث سیاسی و روشنفکری آن زمان هم بودم. دوره رضاشاه اصلاً قابل مقایسه با دوره محمدرضا شاه نیست. این را هم بگویم که قاجاریه خیلی زود از حالت ایلی درآمد؛ صفویه ایلی نبودند. اینها کادر دولتی درست کردند و قاجاریه آن کادر را تصاحب کرد. حتی در دوره محمدرضا شاه می گفتند «هیأت حاکمه»؛ یعنی هیأتی که از قدیم قدرت را صاحب بود و اداره می کرد. حتی خارجی‌هایی هم که به ایران می آمدند، از وضع حاکمان در ایران، خیلی تعجب و تعریف می کردند؛ افرادی مثل ادوارد براون حتی از این وضع، تمجید کرده‌اند... مالکان به علت نفوذی که در دربار داشتند، مالک می شدند و صاحب تیول ... اگر در آمریکا، فورد کشور را اداره می کرد، در ایران این شاه بود که به خیامی می گفت، تو خیامی باش. ممکن بود یک روز هم به او بگوید، سپور باش...

رضاشاه یک وضع خاص داشت؛ او یک نظامی بود و از طبقه‌ی لمپنی که قزاق‌ها را سامان داده بودند... دوره رضاشاه هم یک دوره‌ی میلیتاریستی بود... رضاشاه در دوره‌ای حاکم شد که مردم معتقد بودند مملکت نادرشاه می خواهد. در آلمان هم زمانی که هیتلر بر سر کار آمد حدود ۷۵ درصد مردم یا کمونیست بودند یا نازی، یعنی معتقد به دموکراسی نبودند. مردم ما هم گریزان از هرج و مرج، و به دنبال یک کودتا بودند... توجه داشته باشید که ما آن موقع شهرنشینی نداشتیم؛ حتی اصفهان هم به نوعی یک ده بزرگ بود... رضاشاه پس از یک دوره‌ی ده ساله، و پس از سلطه یافتن، خود را «نادر دوران» تعریف کرد و به دنبال سرکوب روشنفکران رفت؛ از حدود ۱۳۱۳ به قلع و قمع پرداخت. با توجه به پلیسی بودن رژیم، طبقه متوسط انزوا اختیار کرد و حتی رو به قمار آورد؛ رجال در باشگاه‌ها به دنبال قمار رفتند و نمی گذاشتند کسی از سیاست سخن بگوید... اصلاحات هم خیلی سطحی و روبنایی و تقلیدی از آتاتورک بود...

## دکتر فراستخواه

جناب مهندس، پوزش می خواهم؛ صحبت‌های شما نسبت به آن استبداد و خودکامگی که به نوعی گُر قضیه بود، بصیرت بیشتری به ما می دهد. گویی، آن استبداد «فابریک» این جامعه است؛ اما پشت این وضع، یک هستی و ساخت اجتماعی است، یک بافت و زمینه‌ی اجتماعی. شما بفرمایید که با این فرض، چه تأثیراتی را بر روحيات و خلق و خوی ایرانیان شاهد بوده ایم؟...

## مهندس حجازی

... در آن مقطع، گروه‌های اجتماعی، مذهب‌یون و حتی منورالفکران و رجال قدیمی، همه به «هاگ» خود رفتند؛ طبقه‌ی تحصیلکرده‌ی جدید هم که می‌خواست ادهای روشنفکری درآورد، به سوی قمار و ابتدال رفت. هسته‌های اصلی جامعه، خاموش شدند... طبقات مرفه در دوران رضاشاه شکل نگرفتند؛ درآمد نفت یا صرف خرید اسلحه می‌شد و یا ذخیره. جامعه به نوعی پوک و سطحی شد. روشنفکران وحشت‌زده شدند و حتی رو به تملق آوردند. به طور خلاصه آنچه که ما از طبقه متوسط جدید مد نظرمان است بیشتر به دوره‌ی محمدرضاشاه مربوط است و ارتباطی به دوره‌ی رضاشاه ندارد...

## دکتر محمدنوید بازرگان

... در جامعه ایران آن دوره، نخبگان به چه میزان مجاز بودند- و می‌توانستند- تغییر ایجاد کنند و اصلاحات را پی بگیرند؟ ... ما می‌دانیم که بسیاری از روشنفکران این دوره، مثل روشنفکران دوره‌ی مشروطه و بیداری، مانند میرزا ملکم‌خان، طالبوف، زین‌العابدین مراغه‌ای و دهخدا و دیگران که به نوعی در جریان تحولات اروپا از طریق کشورهای همسایه (مثل شوروی و ترکیه) قرار گرفته بودند، طبیعتاً رمز و راز پیشرفت اروپا را فهمیده بودند، نوع شهرنشینی و تمدن و جامعه مدنی آنها را فهم کرده بودند و ای بسا می‌دانستند که باید چه کاری در ایران صورت بگیرد؛ اما این سیستم متمرکز استبدادی دوره‌ی رضاشاه- به تعبیر آقای رضاقلی- هنوز قبیله‌ای است و به جهت فکری، فرقی نکرده است. رضاشاه در بهترین حالت فردی مثل سلطان محمود غزنوی یا هلاکو است، ولی با یک جور اصرار بر تجددآمرانه. یعنی من حتی فشارهایی را که رضاشاه برای تغییر شکل جامعه، اعمال می‌کند، شبیه اصرار عباس میرزا برای تجدد هم ارزیابی نمی‌کنم. مدرنیزاسیون او- همان‌طور که آقای مهندس حجازی هم اشاره کردند- خیلی سطحی است... عدالت رضاشاه هم مثل تجددداش و اصرار او بر تغییر، آمرانه است. به ویژه با توجه به کنترلی که بر اطرافیانش- و از جمله روشنفکران پیرامون خود- دارد، اصلاً این مجال ایجاد نمی‌شود که نخبگانی که به تغییرات عمیق نهادی باور دارند، بتوانند این تحولات را در جامعه محقق کنند. به طور خلاصه، من می‌خواهم نخبگان سیاسی جدید را- به نوعی- از آن چه که در بحث شما بود، تبرئه کنم...

## دکتر فراستخواه

من از دوستان می‌خواهم که اگر ممکن است در بحث خود آن «تالی» را وضوح بیشتری بدهند؛ دوستان، از «تالی» چیزی نمی‌گویند. از استبداد گفته می‌شود، اما تالی آن چه می‌شد؟ تأثیر آن بر روحیات جامعه چه بود؟ ...

## دکتر مصطفی انتظاریون

ما سه نوع لایه اجتماعی ایلی و روستایی و شهری داشته‌ایم. بودجه‌ی مملکت هم روی دوش بخش‌های ایلی و روستایی بوده است؛ اینها شاه را تأمین می‌کرده‌اند و جامعه شهری به عنوان محل حکومت شکل می‌گیرد: «جامعه‌ی بخورها»! دو بخش تولیدی و یک بخش بخورها. وقتی بودجه از ایالات و روستاها، به نفت متکی می‌شود، عملاً تولیدات دو بخش نخست از بین می‌رود و آدم‌های آنها هم تبدیل به یک جامعه‌ی دیگر می‌شوند که ما اسم آن را «جامعه چهارم» یا «جامعه زاغه‌نشین» گذاشته‌ایم. در واقع در زمان رضاشاه شاهد پایه‌گذاری این جامعه (زاغه‌نشینان) هستیم؛ هرچند که به چشم نمی‌آید. این جامعه، در زمان محمدرضا شاه بیشتر گسترش می‌یابد و حجیم می‌شود و به چشم می‌آید. این «جامعه چهارم» مشخصات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی خاص خود را داراست که کاملاً با فرهنگ و سیاست جوامع ایلی و روستایی و شهری متفاوت است. دروغ‌گویی و دزدی و دیگر مشکلات در این وضع، رشد ویژه‌ای دارد... و از این جهت، رضاشاه پایه‌گذاری قابل توجهی کرد...

## دکتر غلامعباس توسلی

من می‌خواهم پیش‌فرض جنابعالی را مورد تأمل قرار دهم که وضع پیشامدرن را مورد اشاره قرار دادید؛ این قابل بحث است... تغییر به سهولت رخ نمی‌دهد؛ صد سال می‌گذرد و بعد شاهد تغییرات جزئی می‌شویم... شما Premodern را مورد اشاره قرار می‌دهید؛ یعنی بر «مدرن» تأکید دارید و خودمان را با آن تعریف می‌کنیم؛ مدرن را یک وضع قابل قبول و مشخص می‌گیرد و پیشامدرن را وضعی که غیرقابل قبول است؛ این قابل بحث است... بافت جامعه عوضی می‌شود؛ جمعیت ۷۰ درصدی روستایی به ۳۰ درصد تقلیل می‌یابد، اما روحیات به سختی عوض می‌شود...

پیشامدرن ریشه‌های عمیق و زیادی دارد؛ زندگی روستایی و جغرافیا، و بحث مذهب از جمله‌ی این ریشه‌هاست... خصوصیات اخلاقی ما، ریشه در پیش از اسلام و نیز - به ویژه - پس از اسلام دارد و متأثر از مذهب است. این که قبول کنیم جامعه را به پیشامدرن و مدرن تقسیم کنیم، و مدرن را کمال مطلوب ارزیابی نماییم و امری درست، قابل تأمل است؛ باید وسعت نظر بیشتری داشت. ما «سرمایه‌های اجتماعی» فراوانی داشته و داریم که باید آنها را مورد بررسی و جست‌وجو قرار دهیم... بشر هر دو جهت درست و نادرست را در پیش رو داشته و دارد؛ اروپایی‌ها هم همین‌طور بوده‌اند؛ مگر در اروپا دیکتاتوری نبوده است؟ مگر دوره‌ی لویی چهاردهم... را ندیده‌ایم؟ دموکراسی آنها از درون دیکتاتوری سر برآورده، اقتصاد مدرن‌شان از دل اقتصاد روستایی درآمده، و

سکولاریسم از پشت کردن به مذهب شکل گرفته است؛ و با این بحث‌ها- و روند مدرن شدن- هم شوخی نداشته‌اند... طبقه متوسط در انتهای دوره‌ی محمدرضا شاه بود که تا حدودی شکل گرفت؛ در دوره‌ی رضاشاه ما هنوز طبقه متوسط نداریم. نخبگان هم دو گروه بودند؛ یک عده در پی ظواهر و فساد و قمار و ابتذال بودند، و یک گروه هم بودند که کار می‌کردند. ما نباید نقش نخبگان را در دوره‌ی رضاشاه ناچیز بیان‌کاریم. این مدارسی که به وجود آمده است، چگونه و کی شکل گرفت؟ نقش نخبگان- که در شرایط بسیار سختی زندگی می‌کردند- غیرقابل اغماض است. اگر امروز بیش از ۷۰ درصد جامعه باسوادند، پایه‌ها و ریشه‌های آن در دوره‌ی مورد بررسی گذاشته شده است؛ یعنی ما به تدریج به سوی باسواد شدن حرکت کرده‌ایم...

خصلت‌های روستایی و عشایری و ویژگی‌های استبدادی (به عنوان عوامل داخلی) در کنار عامل خارجی، ملغمه‌ای به وجود آورد که نتوانستیم از سرمایه‌های ملی و درونی‌مان استفاده بهینه کنیم، و آن چیزهایی خوبی را که در اروپا و مدرنیته وجود داشت، به درستی مورد استفاده قرار دهیم... خلق و خو، در شرایط متفاوت، تغییر می‌کند؛ سیاه و سپید نیست. در همان دوره‌ی قاجار، هم میرزا تقی‌خان امیرکبیر و قائم مقام فراهانی را داشته‌ایم و هم میرزا آقاخان نوری را. هر دو طیف را داشته‌ایم؛ کسانی بوده‌اند در این کشور که تلاش‌های مثبت فراوانی صرف کرده‌اند... و فراموش نکنیم که شکستن بافت‌های اقتصادی و اجتماعی سنتی در دوره‌ی رضاشاه، اقدام کم‌اهمیت و کوچکی نبود...

### علی قاسمی

من صحبت‌ام را با این پیش‌فرض یا گزاره آغاز می‌کنم که فرایند نوسازی اساساً تحول را برای تمام کسانی که در آن مقطع می‌زیستند، برای تمام نیروهای اجتماعی و فرهنگی و سیاسی، و برای پاسخ‌گویی به ضرورت‌ها اجتناب‌ناپذیر می‌کند، هر چند که این فرایند به دست قزاقی به نام رضاخان رقم زده شده باشد.

وقتی از فرایند نوسازی صحبت می‌شود، باید عنایت داشت که پیش از قدرت یافتن رضاخان، ما جنبش مشروطه را داشته‌ایم، که از متن مناسبات ارباب- رعیتی و بزرگ مالکی و تیول‌داری جوشیده است. انقلاب مشروطه یک انقلاب شهری بوده است؛ طبقه‌ای که در آن هژمونی داشته در شهر زیست می‌کرده است. بخشی از آن جزو لایه‌های بورژوازی بوده‌اند؛ بخشی خاستگاه‌های زراعی یا ارباب- رعیتی داشته‌اند؛ همان سه صورتی که پان اسلامیسم، سوسیال دموکراسی و لیبرالیسم غربی را برجسته می‌کرد. به بیان دیگر، قبل از آن که رضاخان بیاید، از نظر هستی اجتماعی، نیروهای اجتماعی مدرن از متن تحولات درآمده بودند، و هستی اجتماعی آنها از نظر تکوینی تقدم دارد. تا نیروی اجتماعی- از نظر هستی اجتماعی- وجود نداشته باشد نمی‌تواند تبدیل به یک

نیروی سیاسی شود و به عنوان یک عامل و فاعل در تقدیر و سرنوشت سیاسی خودش دخالت کند. صرف نظر از چگونگی تصاحب قدرت توسط رضاخان، او حامل یک تحول است، هر چند که این تحول توسط نیروهای وابسته رقم زده شده باشد. در واقع رضاخان، محصول متوجهی نیروهایی است که نیاز به تحول و ترک دادن ساختارهای پیشامدرن دارند و از متن این تحولات، نیروهای یاد شده را به تعیین تاریخی، سیاسی و اجتماعی لازم، سوق دهد. طبیعتاً وقتی رضاخان به قدرت می‌رسد نیاز دارد که تغییراتی را در ساختارها ایجاد نماید تا به عنوان حامل، مؤثر عمل کند.

در دوره رضاشاه نخستین کارخانجات قندسازی، کبریت‌سازی، و پارچه‌بافی، وارد می‌شود؛ شکل‌گیری نهادهای علمی و آموزشی (دانشگاه‌ها و آموزش و پرورش)، نهاد ارتش و نهاد دیوان‌سالاری در همین راستا قابل اشاره است. طبیعی است که کسانی هم در درون این نهادها ایفای نقش می‌کنند؛ اینها چه کسانی هستند؟ اینها که نه در مناسبات بزرگ مالکی‌اند و نه در صنعت، پایه‌گذار و سرمایه‌گذارند، چه کسانی هستند؟ طبیعتاً وقتی این نیروها به درآمد جدیدی - متفاوت از درآمد سنتی و قدیمی - متکی شوند، به لحاظ جهان‌بینی، روش، خلق و خو و خصایل و رفتارها، از کسانی که در مناسبات پیشامدرن به سر می‌برند متفاوت می‌شوند. هر چند که از نظر روساخت فکری یا جهان‌نگری همچنان تحت تسلط ساختارهای پیشامدرن باقی مانده باشند. باید دقت کرد که وقتی به جهت زیرساختی این تحولات رخ می‌دهد و وقتی به لحاظ اجتماعی این نیروها در معرض مناسبات جدید قرار گیرند و سرمنشأ اقتصادی‌شان هم دگرگون شود به لحاظ روبنای فکری و جهان‌نگری و فرهنگ هم، الگوها و مشخصه‌های مدرن را کسب می‌کنند؛ البته به تدریج و با تأخیر. این، نیازمند یک پروسه است. در همین دوره رضاشاه کسانی که به عنوان حاملان و فاعلان سیاسی - اجتماعی وارد صحنه می‌شوند (مانند ۵۳ نفر یا نیروهای ملی یا حتی امثال داور و تیمور تاش) کسانی هستند که از مناسبات پیشامدرن جدا شده‌اند؛ هر چند که خاستگاه اولیه‌ی آنها اشرافیت بوده باشد. ولی اینها تحت تأثیر الگوهای مدرن، متحول شده‌اند، و حالا می‌خواهند جزو حاملان این تقدیر تاریخی باشند که در جامعه ایران رقم می‌خورد. اینها جزو طبقه متوسط و غیرقابل چشم‌پوشی‌اند... آمدن رضاخان از نظر تاریخی، یک ضرورت تاریخی از یک مرحله‌ی گسترش تاریخی بود. و کاری هم که او کرد - هر چند سطحی و تقلیدی - برای همه‌ی نیروهایی که بعد از رضاخان می‌آیند، اجتناب‌ناپذیر و غیرقابل بازگشت می‌شود. یعنی همه‌ی نیروهایی که بعداً می‌آیند برای پاسخ به آن چیزی می‌آیند که به لحاظ اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، فرآیند نوسازی، آن را رقم زده است. حتی بعد از ۶۰ سال می‌بینیم که دولت‌ها به معضلات مشابه پاسخ می‌دهند و در راستای رفع و رجوع آنها کوشش می‌کنند؛ چیزی که

نطفه‌هایش در دوره‌ی رضاخان بسته شده است. این را نمی‌توان منکر شد... آمدن رضاخان همچنین باعث یک دگرگونی در ساخت دولت شد؛ لذا نیاز داریم که درباره‌ی ماهیت دولت مدرن، توضیحاتی بدهیم و تأثیرات آن را بر ساخت اجتماعی و نیروهای اجتماعی بررسی کنیم. کاری که رضاخان کرد به عنوان یک فرآیند اجتناب‌ناپذیر در مرحله‌ای از گسترش تاریخی و به عنوان پدیده و رویدادی که همچنان برای ما غیرقابل بازگشت است، نیازمند مذاقه و تحلیل است.

### دکتر ناصر تکمیل همایون

در دوره‌ی اول قاجار، کلمه‌ی «اصلاحات» به کار می‌رفت (اصلاحات عباس میرزا) و البته گاهی، «رفرم» هم می‌گفتند؛ در دوره‌ی ناصرالدین شاه بیشتر کلمه‌ی «تجدد» مطرح شد؛ از اواخر دوره‌ی ناصرالدین شاه، Civilization عنوان گردید؛ بعدتر - که ما دانشجو شدیم - Development و توسعه‌یافتگی مشهور شد؛ بعد از آن، «مدرنیزاسیون» مورد استفاده قرار گرفت؛ و حالا، تمامی این بحث‌ها را به عنوان «مدرنیته» بررسی می‌کنند. ما هنوز تفاوت مدرنیزاسیون و مدرنیته را به درستی فهم نکرده‌ایم و در ایران، به دقت، تبیین نشده است. متأسفانه نوشته‌های موجود هم بیشتر ترجمه است و مطالبی که به درد غرب می‌خورد. از مدرنیته صحبت می‌شود، اما ربطی به ایران ندارد؛ از مدرنیته در ادبیات می‌گویند اما یک کلمه راجع به صادق هدایت گفته نمی‌شود.

نکته‌ی دیگر این که گفته می‌شود رضاشاه طبقه‌ی بورژوازی را پایه گذاشت؛ در حالی که در ایران بورژوازی به وجود نیامد؛ در ایران اصلاً فنودالیسمی وجود نداشت که به دنبال آن بورژوازی شکل بگیرد. من فکر می‌کنم باید با دقت و ملاحظه‌ی بیشتر، واژه‌ها را مورد استفاده قرار دهیم... اما عامل اصلی که موجب این بداخلاقی‌ها و خلق و خویهای پلید در ما شده است، سلطه‌ی استبداد در جامعه، به شیوه‌های متفاوت است؛ استبداد عامل و محور اساسی و ریشه‌ای این روحيات اجتماعی است.

### محمد تورکمان

... مرحوم مهندس بازرگان عنوان می‌کند که وقتی قرار شد برای خلع‌ید به آبادان بروم، دکتر مصدق، یک جمله بیشتر به من نگفت؛ گفت: آقا شما که به آنجا می‌روید، هیچ دخالتی در امور نکنید؛ اجازه بدهید افراد کار خودشان را انجام بدهند. این نکته را من با عنوان «مدیریت از نوع دیگر» در جایی تبیین کرده‌ام. مدیریت دکتر مصدق، به جامعه تکیه می‌نمود و از پتانسیل خود جامعه استفاده می‌کرد. در حالی که در دوره‌ی رضاشاه شاهد وضع کاملاً متفاوتی هستیم. در تأیید صحبت‌های آقای مهندس حجازی عرض کنم که شخصی به نام کاظمی از

تحصیل کردگان خارج در آن دوره، می گوید وقتی دور هم جمع می شدیم، نمی توانستیم صحبت کنیم؛ و برای همین می خوارگی و قمار و دیگر مسایل غیراخلاقی پیش می آمد. ایشان توضیح می دهد که روزی به منزل فردی رفتم و به فرانسوی با او صحبت کردم؛ او عصبانی شد و گفت، چرا این کار را می کنی؟ این نوکر من را کمیساریا هر روز استنطاق می کند و از او اطلاعات می گیرد؛ و حالا اینها فکر می کنند که تو حرف سیاسی زده ای... این فضا بود که جامعه ی ایران را- از تمامی جهات- به انحطاط می کشاند.

اما در دوره ی مرحوم دکتر مصدق، تغییر فاحشی رخ داد. مرحوم دکتر غلامحسین صدیقی می گفت، دکتر مصدق هیچ گاه در هیأت دولت سخن نمی گفت؛ اجازه می داد دیگران صحبت کنند. و یک بار که از او پرسیدم چرا شما نظر نمی دهید، گفت، از این جهت که همه نظر بدهند؛ نگرانم که من نظرم را بگویم و برخی سکوت کنند و به نظر من اکتفا نمایند... در هر زمینه ای هم که لایحه ای ارائه می داد، ابتدا از کارشناسان نظر می خواست؛ و بعد ماحصل تعمیم و نظر آنها در مطبوعات منتشر می شد و همه ی افراد می توانستند اظهار نظر و نقد کنند. پس از آن بود که لایحه به مجلس فرستاده می شد...

در مورد «اولین»ها در دوره ی رضاشاه نیز ادعاهایی مطرح می شود و مبالغه هایی صورت می گیرد، اما اغلب اینها در دوره ی قاجار، سابقه دارد؛ چه از فرستادن دانشجویان به خارج و چه تأسیس برخی نهادها. در دوره ی دکتر مصدق بود که ما شاهد برخی از «اولین»ها هستیم: قانون تأمین اجتماعی، استقلال دانشگاه، استقلال کانون و کلا، و... یعنی آن دولت حداقل که امروز از آن گفته می شود، در دوره ی مرحوم مصدق، عملی و محقق شد. اما متأسفانه نگذاشتند این روند ادامه یابد... رضاخان طبقات اشرافی و زمین داران و سرمایه داران را در ایران نابود کرد؛ اگر آنها مانده بودند می توانستند پایه های استقلال ایران شوند، حداقل از این باب که منفعت خود را می خواستند. رضاخان متکی بر اقشاری محدود بود... دوا ی دردها این است که حاکمان، جامعه را به حال خود بگذارند؛ در این صورت بد اخلاقی ها و خلق و خوها و روحیات منفی کم رنگ می شود...

**جلسه ی آتی هم اندیشی (جلسه ی دوازدهم)**

**شنبه ۲۵ خرداد ۱۳۸۷**

**ساعت ۱۸:۳۰**

**حسینیه ارشاد**